

## امپراتوری آمریکا<sup>۱</sup>

نوشته جان ایکنبری

واژه "امپراتوری" به کنترل سیاستهای خارجی و داخلی کشورهای ضعیف توسط یک کشور مسلط گفته می‌شود. امپراتوری‌های استعماری اروپایی در اواخر قرن نوزدهم، عمدتاً از نوع مستقیم و رسمی آن بوده‌اند. در همین ارتباط از "حوزه نفوذ" اتحاد جماهیر شوروی در اروپای شرقی سخن گفته شده است که یک شکل از کنترل اجباری غیرمستقیم را اعمال می‌کرد. اگر از روی تسامح امپراتوری را به عنوان «نظام سلسله مراتبی از روابط سیاسی که در آن دولت‌های قدرتمندتر نفوذ و قدرت قاطعانه خود را بر دیگران اعمال می‌کنند، تعریف کنیم»، می‌توان ایالات متحده را واجد شرایط و صلاحیت لازم برای احراز این لقب دانست.

مبحث "امپراتوری آمریکا" را باید از محورهایی تلقی کرد که از دیرینه قابل تأملی در چارچوب تحلیلهای مربوط به نقش آفرینی این کشور در صحنه بین‌المللی، بویژه در دوران جنگ سرد و بعد از آن، برخوردار است. صرف‌نظر از تحلیلهای متنوعی که در این زمینه قابل شناسایی است، نقش امپراتوری آمریکا را در دو طیف می‌توان دسته‌بندی کرد: موج اول نظریه‌های مزبور را به کسانی اختصاص می‌دهیم که از زاویه‌ای نگران‌کننده و دغدغه‌آفرین به این مقوله توجه داشته‌اند. به‌طور منطقی سخنان و مواضع شخصیت‌هایی چون هارولد براون در اولین سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، در زمینه الگوی نقش آفرینی ایالات متحده می‌تواند مورد تأمل قرار گیرد؛ وی به عنوان نویسنده‌ای بریتانیایی و سیاستمدار حزب کارگر این کشور در سال ۱۹۴۷ در این مورد بیان می‌دارد: «آمریکا مانند غولی عظیم‌الجثه جهان را زیر سلطه دارد، نه روم در اوج

1- John Ikenberry, "Illussions of Empire, Defining the New America Order", *Foreign Affairs*, (March – April 2004), pp.144-150.

قدرت خود و نه بریتانیای کبیر در دوره نفوق اقتصادی‌اش از چنین نفوذ مستقیم، عمیق و بالایی برخوردار نبوده است... در همین زمینه، نگرش منتقدانه متفکران جناح چپ و مورخان تجدیدنظرطلب قابل توجه است، که بویژه متأثر از پیامدهای نبرد ویتنام به تشریح میل ریشه‌دار و عمیق آمریکا به سوی نظامی‌گری و امپراتوری مبادرت ورزیده است. ویلیام آپلتون ویلیامز<sup>۱</sup> به عنوان پیشوای این مکتب فکری، در کتاب "تراژدی دیپلماسی آمریکا"، بیان می‌دارد که در سایه تعقیب شکوهمندانه قدرت و حرص و آز کاپیتالیستی، ایده‌آلیسم اصیل و ذاتی ملت آمریکا متزلزل شده است.

امروزه اصطلاح "امپراتوری آمریکا" برای برخی از تحلیلگران به واژه‌ای خوش‌بینانه و تأکید شده‌ای تبدیل شده است؛ از این زاویه، نظمی که آمریکا آن را رهبری می‌کند، نظام مذاکره‌ای است که در آن ایالات متحده در پی مشارکت دیگر کشورها برای مدت و دوره‌ای است که از سوی دوطرف قابل پذیرش و توافق باشد. این شیوه تحلیل به سه بعد خاص اشاره دارد: اولاً ایالات متحده نوعی خیر و صلاح عام را، بویژه در سطح گسترش و بسط امنیت و حمایت از رژیم تجاری باز در چارچوب مبادلات میان کشورها و همکاری با دیگر کشورها، ارائه می‌دهد؛ ثانیاً قدرت در نظام ایالات متحده از طریق قوانین و نهادها اعمال می‌شود و سرانجام، دولتها و کشورهای ضعیف‌تر در قالب نظمی که تحت رهبری آمریکا قرار دارد، از "فرصت‌های اعتراض" برخوردار هستند، حتی که زمینه‌های نقصان در نظام بین‌الملل را می‌تواند جبران کند. در این خصوص می‌توان از برخی مورخان چون "چارلز مایر"<sup>۲</sup> و "گیر لاندستاد"<sup>۳</sup> نام برد که به ترتیب با طرح تعبیر "امپراتوری توافقی"<sup>۴</sup> و "امپراتور محرک یا آغازگر"<sup>۵</sup> به دفاع از این نقش آمریکا، پرداخته‌اند.

در همین زمینه باید از باورهای نومحافظه‌کاران دولت بوش سخن گفت که از ۱۱ سپتامبر، در چارچوب پافشاری بر مفاهیمی چون "حاکمیت تصادفی و وابسته"<sup>۶</sup> و "حق

- 1- William Appleton Williams
- 2- Charles Maier
- 3- Geir Landestad
- 4- Consensual Empire
- 5- Empire of Invitation
- 6- Contingent Sovereignty

پیشگیری و ممانعت"<sup>1</sup>، به ستایش از اعمال قدرت شکوهمندانه ایالات متحده پرداخته‌اند؛ قدرتی لیبرال که دموکراسی را ترویج داده و استبداد، تروریسم، تهاجم نظامی و تولید سلاحهای کشتار جمعی را محکوم و تضعیف می‌نماید.

در هر صورت، صرف‌نظر از الگوهای تحلیلی مدافع یا منتقد از نقش‌آفرینی امپراتورگرایانه ایالات متحده، این مقوله با ابهامها و سؤالات خاصی مواجه می‌باشد که پاسخگویی به آن برای تمام افرادی که از حساسیت خاصی در این مورد برخوردارند (خواه طرفدار و خواه مخالف) قابل تأمل است. در این زمینه هزینه‌های مالی، تأثیر فرساینده آن بر دموکراسی و تهدیداتی که متوجه نهادها و متحدان تأمین‌کننده منافع آمریکا از جنگ جهانی دوم شده است، یا خواهد شد، باید مدنظر قرار گیرد.

جانسون در کتاب "افسوس‌های امپراتوری"<sup>2</sup>، این ادعای نگران‌کننده را توسعه داده است که در دهه اخیر ایالات متحده قدرت نظامی و نظام بنیادین مبتنی بر (ویژگیهای) عصر جنگ سرد در شکل جدیدی از حاکمیت امپراتوری جهانی تثبیت کرده است. براساس نظر وی، آمریکا با هدف سلطه بر جهان به غول مخربی تبدیل شده است؛ غولی نظامی که (به کمک) ایدئولوژی فاتحانه، احساس مبالغه شده‌ای نسبت به تهدیدها و مجموعه نظامی - صنعتی خوداتکا، سلطه خود را بر جهان استوار می‌نماید؛ پنتاگون به جای وزارت امور خارجه ترسیم‌کننده سیاست خارجی شده است؛ فرماندهان نظامی در دفاتر منطقه‌ای، مشاوران دوره جدید و دیپلماتهای سلحشور و مبارزی هستند که اهداف امپراتوری این کشور را اداره کرده و جهت می‌دهند. جانسون از اینکه این امپراتوری نظامی، دموکراسی را تحلیل برده و فرسوده می‌نماید، ملت را درمانده ساخته، نیروهای مخالف را تحریک و در نهایت، اضمحلال و فروپاشی مانند اتحاد شوروی را پیش آورد، ابزار هراس و دل‌نگرانی می‌نماید.

به این ترتیب، امپراتوری نظامی آمریکا، شکل جدیدی از سلطه است (که) این نویسندگان آن را "اخاذی بین‌المللی"<sup>3</sup> توصیف می‌کند: قراردادهای دفاعی دوجانبه،

1- Right o Preemption

2- Chalmers Johnson, *The Sorrows of Empire : Militarism, Secrecy and the End of the Republic*, (New York : Metropolitan Books, 2004), 400pp.

3- International Protection Racket

گروه‌های مشورتی نظامی و نیروهای نظامی که در کشورهای خارجی مستقر هستند، برای دفاع علیه تهدیداتی که مبالغه شده‌اند یا در اصل وجود خارجی ندارند. این ترتیبات (کشورهای) اقماری را پدید می‌آورند که بظاهر مستقل هستند، اما روابط خارجی آنان بر محور ملاحظات دولت امپراتوری جریان می‌یابد. جانسون بحث می‌کند که پیشگام این نوع امپراتوری در عصر جنگ سرد، ایالات متحده و اتحاد شوروی بودند که در آسیای شرقی و اروپای شرقی سلطه خود را پراکنده می‌کردند؛ در گذشته نیز امپراتوری‌های بزرگ - روم و هان در چین - به وسیله اردوگاههای نظامی دائمی، که مدافع اراضی تصرف شده بودند، بر قلمرو خود اعمال حکومت می‌کردند. امپراتوری آمریکا مبتکر و مبدع است، زیرا امپراتوری آن نه بر اساس تصاحب قلمرو، که بر اساس پایگاههای نظامی قرار یافته است.

کتاب پیشین و جنگ برانگیز جانسون به نام "Blow back" بر این موضوع تأکید دارد که فضای نفوذ ایالات متحده پس از ۱۹۴۵ در شرق آسیا و آمریکای لاتین، همانند قرینه روسی آن، اجباری و استثمارگراییانه بود. کتاب افسوس‌های امپراتور، این مسیر دوپهلوی و مبهم را دنبال می‌نماید. به پیروی از تجدیدنظرطلبی دهه ۱۹۶۰، وی تأکید می‌کند که نظام امنیتی این کشور در دوره جنگ سرد، از متحدان و پایگاههای براساس تهدیدات ساخته و پرداخته شده، شکل گرفته و انگیزه‌های توسعه‌طلبانه محرک آن بوده است، ایالات متحده براساس (قدرت) دفاع از خود عمل نمی‌کرد، بلکه از فرصت‌ها برای ساختن امپراتوری بهره می‌برد. بر اساس این بحث، آمریکا و شوروی (سابق) بیش از برخورداری از وجوه متمایز کننده، به یکدیگر شباهت داشتند؛ هر دو جامعه و سیاست خارجی خود را نظامی (میلیتاریزه) کرده بودند و حاکمیت بیرونی امپراتوری خود را از طریق سیستم مرکز - پیرامون و کشورهای وابسته و وابستگی‌های سیاسی گسترش می‌دادند.

در نظر جانسون، پایان جنگ سرد، هم یک فرصت، هم بر وجود بحران جهانی برای ایالات متحده دلالت داشت؛ فرصت، از این جهت که فضای نفوذ آن را برای توسعه امپراتوری (آمریکا) گشوده بود؛ بحران، از این زاویه که سقوط شوروی به توجیه‌های (مربوط به ضرورت) وجود نظام جهانی پایگاههای دریایی، هوایی، استحکامات نظامی،

شنودهای جاسوسی و جزایر استراتژیک پایان داد. تنها، حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر توانست این بحرانها را حل نماید؛ یکباره بوش برای گسترش سلطه نظامی آمریکا بهانه لازم را به دست آورد. ۱۱ سپتامبر به ایالات متحده اجازه داد که نقاب از چهره متحدان خود بردارد. واشنگتن اکنون دیگر می‌توانست خود را از قید تعهدات به قراردادهای و قوانین بین‌المللی رها ساخته و مستقیم قوانین امپراتوری خود را پی‌افکند.

متأسفانه جانسون در خصوص اینکه به چه دلیل ایالات متحده در پی امپراتوری است، نظریه منسجمی ارائه نمی‌کند. از یک بعد، او می‌پذیرد که امپراتوری نظامی آمریکا براساس "مجموعه وسیعی از منافع، تعهدات و برنامه‌ها" بنیان نهاده شده است؛ پایه‌های امپراتوری در تشکیلات نظامی نهادینه شده و از آن حیات یافته است. در این که در میان سیاستمداران آمریکایی نیروهای وجود دارند که موضوع امپراتوری را مردود دانسته و در برابر آن ایستادگی می‌نمایند، بحثی نیست. در نتیجه، جانسون امپریالیسم را در هر نقطه و هر فعالیت که آمریکا انجام داده، از جمله در استقبال و طرفداری این دولت از نظام بازار آزاد، همگرایی اقتصادی جهانی و تعقیب دستاوردهای و منافع اقتصادی محدود، مورد توجه قرار می‌دهد.

علاوه بر آن، جانسون نسبت به جوامعی که به‌طور مفروض تحت نفوذ ایالات متحده قرار دارند، بندرت اشاره دارد. بدون شک سلطه و بهره‌کشی وجود دارد، اما همواره روشن و صریح نیست، پیمانهای نظامی و همکاری امنیتی بظاهر بخشی از ساختار قدرت جهانی آمریکا را تشکیل می‌دهد، (ساختاری که اغلب دولتهای فاسد و متزلزل را به منظور تحقق نفوذ این کشور، حمایت و تقویت می‌کنند. اما همچنین (در مقابل) دولتها نیز از انعقاد قرارداد و پیمانهای امنیتی با ایالات متحده بهره‌مند شده‌اند.

شاید ژاپن یک شریک امنیتی تابع برای ایالات متحده باشد، اتحاد ژاپن - آمریکا به توکیو اجازه می‌دهد که از ساختن ظرفیتهای و قابلیت‌های پرهزینه نظامی که شرق آسیا را بی‌ثبات می‌نماید، پرهیز کند. علاوه بر این، کشورها گزینه‌های دیگری هم دارند؛ آنها به‌سادگی می‌توانند (و اغلب هم به آن عمل می‌کنند) از سلطه ایالات متحده رهایی یابند، به این طریق که از آن برای رهاسازی خود درخواست نمایند، فیلیپین به این امر اقدام کرده است و ممکن است کره جنوبی کشور بعدی باشد که به این اقدام مبادرت

کند. (افزون بر آن) تنوع و پیچیدگی قراردادهای امنیتی ایالات متحده با دیگر کشورها، دیدگاه ساده‌انگارانه جانسون را درباره سلطه و تفوق نظامی، گمراه‌کننده می‌سازد. در حقیقت نظام اتحاد و ائتلاف ایالات متحده، که به طرز چشمگیری پس از نیم‌قرن دست‌نخورده باقی مانده است، به ایجاد یک فضای سیاسی باز و با ثبات کمک کرده است. امنیت همکاری‌کننده، مشترک و جمعی تنها ابزار سلطه آمریکا نیست، بلکه آن ابزار معمای سیاسی است، اما جانسون مجموعه وسیع‌تر قوانین و نهادهای چندجانبه‌ای را که از سوی آمریکا حمایت می‌شود و به نظم بین‌المللی پیچیدگی و عمق بیشتری می‌بخشد، نادیده می‌گیرد.

فرگوسن در کتاب "بهای امپراتوری آمریکا"<sup>۱</sup> بحث می‌کند که ایالات متحده در واقع یک امپراتوری است و مدتهاست که این امپراتوری وجود دارد. با این وجود ایالات متحده از دید او یک امپراتوری لیبرال است که بر نهادها و قوانین تأکید دارد، با حفظ صلح و تضمین آزادی در دریاها و آسمانها، به نفع یا خیر عمومی متعهد است و نظام تجارت و اقتصاد بین‌المللی را کنترل و اداره می‌کند. ایالات متحده وارث ناقص اما طبیعی حاکمیت جهانی سیستم بریتانیا است؛ نظامی انسجام‌بخش و متمایل به حاکمیت غیررسمی. بر این اساس نگرانی فرگوسن این نیست که جهان از یک امپراتوری بزرگ آمریکایی برخوردار است، بلکه دغدغه وی این است که آن (جهان) به اندازه کافی از این امپراتوری بهره‌مند نشده است. رهبران آمریکا به دلیل نیت‌های خیرخواهانه، به‌طور معمول توجه اندکی به گستره‌های (جهان) دارند و مایلند که با (قدمهایی) لرزان و ناستوار گام بردارند.

به نظر فرگوسن، ایالات متحده از مشخصه‌های مشترک فراوان با امپراتوریهای کهن برخوردار است. به‌طور بارزی این کشور همانند روم، دارای (نظام) باز شهروندی است. "قلب‌های ارغوانی و گرم و شهروندی" آمریکا سال گذشته به تعدادی از سربازانی که در عراق خدمت می‌کردند اعطا شد، تنها به خاطر خدمت آنها در سپاه، (حرکتی) که زمانی راهی برای تبدیل شدن به "شهروند روم" بود. فرگوسن می‌نویسد: «در واقع ایالات متحده با معماری کلاسیک پایتخت و ساختار جمهوری‌خواه قانون اساسی خود،

1- Nill Ferguson, "The Price of American Empire, (New York : Penguin Press, 2004).

بیشتر شبیه به "روم جدید" است تا دیگر امپراتورهای قبلی، هر چند سنای روم همواره از تبدیل آن به امپراتوری مانع می‌شد. گسترش زمان، آرمان‌ها (ایده‌ها) و فرهنگ آمریکا، باعث می‌شود بار دیگر ما تشویق شویم که آمریکا را با روم در زمان اوج آن مقایسه کنیم.

فرگوسن (خطوط) موازی بیشتری را نیز با امپراتوری بریتانیا مورد توجه قرار می‌دهد. رؤسای جمهور ایالات متحده از ودر و ویلسون گرفته تا ای. جان اف. کندی، رونالد ریگان، بیل کلینتون و جورج دبلیو. بوش، تمام تلاش خود را برای ترویج آرمانهای بزرگ لیبرال مانند اقتصاد آزاد، دموکراسی حاکمیت محدود شده، شأن و منزلت انسان و حاکمیت قانون (یعنی) "استراتژی صداقت و آزاداندیشی"<sup>۱</sup> به کار گرفته‌اند. به‌زعم وی استراتژی اقتصاد باز به آرزوهای امپراتوری بریتانیا در نیمه دوم قرن بیستم شباهت زیادی دارد.

بسیاری از بخشهای کتاب فرگوسن، داستان آشنایی از رشد سلطه جهانی ایالات متحده به عنوان یک تمرین در امپراتوری لیبرال را بازگو می‌کند. براساس نظر وی، آنچه که امپریالیسم آمریکا را متمایز می‌کند، به حرکت این دولت تحت لوای ضدامپریالیسم ارتباط می‌یابد. فرگوسن بخوبی تنش‌های میان ایده‌آلهای جمهوری خواه و اعمال قدرت جهانی را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه تنش‌های مزبور غالباً حل شده‌اند. جنگ سرد و دکترین "مهار" جرج کنان، مثال کاملی از ترکیب وجه ضدامپریالیستی و قدرت سخت<sup>۲</sup> را ارائه می‌دهد، که چگونه امنیت، صداقت و آزاداندیشی، جامعه دموکراتیک، تعهد سیاسی و بسیج قدرت ایالات متحده با همدیگر جمع شده بودند. هسته حاکمیت جهانی ایالات متحده متضمن تقویت قوانین اقتصاد باز است؛ اما این دولت کماکان تمایل دارد که برای یکپارچه‌سازی و اتحاد کشورها درون یک نظم لیبرال به شیوه‌ای قدرتمندانه عمل کند.

ادعای جالب‌تر فرگوسن این است که جهان به سطحی فراتر از نظم لیبرال کنونی امپراتوری آمریکا احتیاج دارد. این بحث تا حدی از این ادعای بحث‌برانگیز ناشی می‌شود که نظام بین‌المللی فعلی به رهبری روشنگرانه و با بصیرتی نیاز دارد که فقط

1- Strategy of Openness

2- Hard Power

واشنگتن می‌تواند آن را تحقق بخشد. فرگوسن امید کمی دارد که اروپا با توجه به تناقضات درونی که در نتیجه بزرگ شدن و توسعه با آن روبه‌روست، بر این دغدغه غلبه کند. بخصوص که (نظم مزبور) سیستم گسترده و وسیع‌تری از دولتهای حاکم ناکام یا ورشکسته را دربرمی‌گیرد که نیاز به نظارت امپراتورمآبانه واشنگتن دارد. در بسیاری از موارد در آفریقا، آسیا و خاورمیانه، حق تعیین سرنوشت منجر به بدبختی و درد و رنج بیشتری برای مردم شده است. فرگوسن بدون هیچ قید و شرطی بحث می‌کند که تجربه استقلال سیاسی - بویژه در آفریقا - برای بسیاری از کشورهای فقیر یک فاجعه بوده است. به نظر فرگوسن، توسعه امپراتوری لیبرال به این مناطق (حتی برخی از مستعمره‌ها) لازم و ضروری است.

وقتی فرگوسن می‌گوید که «او در اساس طرفدار امپراتوری است» تا حدی دست به یک تردستی و شعبده‌بازی مفهومی می‌زند. مراد وی از «امپراتوری لیبرال» که پیش از این از سوی صاحب‌نظران تحت عنوان «هژمونی لیبرال» مورد توجه واقع شده بود: نظم سلسله‌مراتبی است که کماکان از اشکال سنتی امپراتوری متمایز و متفاوت می‌باشد. هژمون لیبرال، به موجب قدرت و براساس منافع درازمدت خود می‌تواند عمل کند؛ به جای اینکه با دیگر کشورها بر سر منافع کوتاه‌مدت جاروجنجال و نزاع داشته باشد. همچنین این هژمون می‌تواند منافع ملی خود را با سیستم گسترده‌تری تعریف کرده، همسان‌پندارد. بنابراین ایالات متحده می‌تواند نظم بین‌الملل را شکل دهد و بر آن مسلط شود، در حالی که جریان سپالی از سود را برای دیگر کشورها هم تضمین کند، منفعی که از داراییهای خود به دست آورند. این نظم به توافق کشورها بر سر قوانین نظام میان کشورهای پیشرو و دیگران بستگی دارد. به این ترتیب، هنجارها و نهادهایی که هژمونی ایالات متحده را توسعه داده‌اند، هم اعمال واقعی زور را از طرف این دولت محدود می‌کند، هم دیگر کشورها را به سمت اداره نظام مزبور سوق می‌دهد و در واقع آنها را درگیر اداره نظام می‌کند.

فرگوسن در بر شمردن فضایل امپراتوری ایالات متحده، به این ادعا وابسته است که در پیامد اضمحلال و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، جهان فقط یکی از دو راه را در پیش داشت و نمی‌توانست انتخاب کند: نظم بین‌المللی سازمان یافته حول محور



کشورهای مستقل، یا امپراتوری آمریکا، وی تأکید دارد که یک جهان فاقد مرکزیت، دولتها و کشورهای رقیب که بسیاری از آنها هم دموکراسی نیستند، منجر به آشوب و هرج و مرج می‌شود. این موضوع ممکن است حقیقت داشته باشد. این نکته صحیح است که ثبات و بازارهای آزاد، بدون حمایت کشورهای قدرتمند نمی‌تواند دوام بیاورد. اما تفکر امپراتوری آمریکا انواع مختلف نظم به رهبری آن کشور را با هم ترکیب می‌کند؛ نظمی که در آن واشنگتن دیگر کشورها را وادار به اطاعت و فرمانبرداری می‌کند، از سیستم همکاری نزدیک و قوانین چندجانبه، کاملاً متفاوت است. چالشهای صلح و توسعه اقتصادی که فرگوسن برمی‌شمرد، وقتی دموکراسی‌های پیشرفته با هم همکاری می‌کنند بهتر حل می‌شود.

در نهایت این نظم مشترک ضروری می‌نماید که واشنگتن به جای تحقق کامل امپراتوری خود، از عادات امپراتوری مآبانه گذشته فراتر رود. سرانجام اینکه، وی تشبیت جستن به تصویر امپراتوری را برای دلایل سیاسی مفید می‌داند. آمریکاها برخلاف بریتانیایی‌ها، تمایل ندارند که به عنوان یک امپراتوری عمل کنند؛ در نتیجه ایالات متحده یک قدرت امپراتوری بی‌صبر و گنج و سبک‌مغز است (برخلاف بریتانیا که از ذهنیت و بصیرت فرهنگی برای حاکمیت جهانی برخوردار بود). فرگوسن فکر می‌کند که صادقانه صحبت کردن در مورد واقعیت امپراتوری آمریکا، به تقویت فهم و درک نسبت به وظایف آمریکا و تعهدات آن منجر خواهد شد؛ در حالی که دقیقاً خلاف آن واقعیت دارد. این کشور نیازی ندارد که جهان را به عنوان "خراج‌گزار" خود نظاره کند و سرویسی استعماری را برای عرصه گسترده پیرامونی به کارگیرد، بلکه آن به اعمال قدرت به شیوه‌ای مشروع و پایدار، کار با دیگران و بسط و توسعه اشکال پیچیده‌تری از تدابیر بین‌المللی همکاری طلبانه محتاج است. افزون بر آن، در اینکه مردم آمریکا چنین امپراتوری بزرگی را پذیرا شوند، بشدت تردید وجود دارد؛ (چنانکه) در سپتامبر گذشته به محض اعلام هزینه اشغال عراق توسط رئیس‌جمهور بوش، حمایت عمومی به سرعت کاهش یافت.